



نواای مرغ توفان

در دل تیره شب
سوزدم آتش تب
جان بگداخته ام
آمده باز به لب

نگران گشته ، پریش
خیزم از بستر خویش
عقرب ظالم یأس
میزند بازم نیش

کنم آهسته خرام
تا روم یکدوسه گام
تا مگر یکدو نفس
دل بگیرد آرام

می رسم بر لب در
افگنم دور نظر
جانب رود بزرگ
که خروشد یکسر

با سرود هستی
با کمال مستی
مرغ توفان گوید
زندگی ، آبستی

تند و تیز و چالاک
خط ره سازد پاک
می نماید جاروب
از مسیرش خاشاک



دل بدریا بسیار
از خطر ترس مدار
گهر از بستر رود
همچو غواص بر آر

منطق سیر زمان
کند اینگونه بیان
که رود پیش همیشه
چرخ تاریخ جهان

همچو برقی زشهاب
تند، یکباره بتاب
کز نهیبت خیزند
خفتگان زود از خواب

هله! از جا بر خیز
از سیاهی مگریز
بلکه با مشعل نور
سخت با آن بستیز

بنگر صبح دمید
سحر تازه رسید
سینهء دیو سیاه
نیزهء نور درید

زان همه جوش و خروش
آیدم باز بگوش
کای دل افسرده ز غم
جهد بنمای و بکوش



تابه کی بی اثری
اینچنین بی خبری؟
چون نهال خشکی
این چنین بی ثمری؟

نیست معنی حیات
ایستن از حرکات
بایدت در همه عمر
پایمردی و ثبات

گر تو ای تشنهء آب
طرف دریا بشتاب
هان بیندیش که باز
نروی سوی سراب

بنگر مستی موج
که رود فوج به فوج
که رساند ز خروش
شور توفنده به اوج

نکند هیچ درنگ
می شگافد دل سنگ
قلب پر عظمت آن
نیست چون قلب توتنگ

دل دریا نرم است
رزم هستی گرم است
نتپیدن پی آب
تشنگان را شرم است

صبح در جام وجود
جرعه ای یأس نبود
به تو ای مرغ توفان

یک جهان باد درود!

د. سرمد

